تقدیر از شهید شریفی (نفر اول از راست) به عنوان افسر نمونه

گفت‌وگوی «جوان» با همسر سرهنگ شهید مهدی شریفی
که در مقابله با تجاوز رژیم‌صهیونیستی و امریکا به شهادت رسید

همسرم و همرزمانش رفتند تا ایران پایدار بماند

■ شکوفه زمانی

سرهنگ شـهید مهدی شـریفی در ۳۱ خرداد ۱۴۰۴ زمانی که در مأموریت مقدس دفاع از مرزهای ایران اسـلامی در منطقه عملیاتی نفت‌شـهر بود، در حمله هوایی رژیم‌صهیونیستی و امریکا به شهادت رسید. این یورش ددمنشانه، باعث شهادت این افسـر غیور و مؤمن شـد و روح پاکش به افلاک پر کشـید و بـه کاروان مدافع میهن و امنیت پیوسـت. فرزانـه چله‌نیا دبیر آموزش و پرورش و همسـر شـهید مهدی شریفی سال‌ها همسفر زندگی این شـهید گرانقدر بود. او در گفت‌وگو با ما از همسـر شـهیدی روایت می‌کند که اسـوه‌ای جاوید از اخلاص، غیرت، وفاداری و شـجاعت بود. نامش بر تارک افتخـارات ارتش جمهوری اسـلامی ایران خواهد درخشـید و راهش چراغی فراسـوی نسـل امروز برای فردایی روشـن‌تر اسـت.

چطور شد که آقا مهدی مسیر زندگی‌شان را در خدمت در ارتش انتخاب کردند و وارد دانشکده افسری امام‌علی(ع) شدند؟

آقامهدی جز خودش چهار خواهر و برادر دارد. ایشـان چهارمین فرزند خانواده‌اش بود. مهدی دو برادر دارد که برادر بزرگ‌تر از افسـران نیروی هوایی ارتش جمهوری اسـلامی ایران و برادر کوچک‌تر از فرهنگیان آموزش و پرورش هسـتند. دو خواهر ایشـان هم هر دو فرهنگی هستند. حضور برادر بزرگ‌تر در ارتش نشان می‌داد که این مسیر در خانواده شهید از قبل وجود داشت. خودش هم علاقه‌مند به حضور در ارتـش بود، بنابراین انتخاب کرد تا زندگی‌اش را در حراست از کشور بگذراند.

شهید در چه خانواده‌ای رشد کردند؟

پدر و مادر مهدی هر دو در قید حیات هستند. پدرشان بنا و مادرشان خانه‌دار هستند؛ هر دو مذهبی و اهل نماز و معتقد به حلال و حرام هسـتند. آقا مهدی در چنین خانواده‌ای و در تاریـخ اول مرداد ۱۳۶۴ در روسـتای ۱۲ امام بخش قلعه شـاهین در شهرستان سرپل‌ذهاب متولد شد. مهدی از همان دوران کودکی بسیار مستعد و مسـئولیت‌پذیر و در تمـام مراحـل تحصیلـی جزو دانش‌آموزان برتر مدرسـه بود. در دوره دبیرسـتان در رشته ریاضی فیزیک ادامه تحصیل داد و فارغ‌التحصیل شد و در سال ۱۳۸۴ وارد دانشکده افسری امام‌علی(ع) شد. در این دوران همیشه برتر بود و با پشتکار زیادی که داشت، دانشکده افسری را با نتیجه ممتاز تمام کرد. بعد از اتمام دوران دانشکده در پادگان‌ها و مناطق عملیاتی مختلفی خدمت کرد و همیشه هم به عنوان افسر نمونه معرفی می‌شد.

البته طبق خاطراتی که پدر و مادر مهدی برایم تعریف کردند یا خـودش قبلاً گفته بود، خیلـی به نظام علاقه داشت. هر شغلی سـختی‌های خودش را دارد، ولی من از هـر لحظه زندگی بـا مهدی لذت می‌بـردم. با وجود مشغله‌های کاری زیاد همیشـه برایش اولویت داشتم و برای خوشحال کردن من هر کاری می‌کرد. ذاتاً منظم و مسئولیت‌پذیر بود، ولی شغلش هم باعث شده بود که این خصوصیات در ایشان دو چندان شود و عادت داشت هر کاری را که شـروع می‌کند باید به نحـو مطلوب به سرانجام برساند.

شما چگونه با خانواده ایشان آشنا شدید؟

ما در سـال ۱۳۹۲ ازدواج کردیم. با هم نسبت فامیلی داشـتیم و دورادور هم را می‌شـناختیم. وقتی ازدواج کردیم آقامهدی در منطقه خدمت می‌کرد. البته دو هفته منطقه بود و دو هفته هم مرخصی داشت. مرخصی برای یک نظامی که معنا ندارد. چون وقتی کسـی این شغل مقدس را انتخاب می‌کند با جان و دل زحمات و سختی آن را می‌پذیرد و چه بسا خود را برای شهادت نیز آماده کرده باشـد، اما مهدی هیچ وقت عادت نداشت مسائل کاری را به خانه بیاورد و همیشـه بـرای راحتی خاطر من و بچه‌ها تلاش می‌کرد. قبل از اینکه عقد کنیم، فکر می‌کردم چه اشکالی دارد دو هفته سر خدمت و همانقدر هم در خانه است، اما بعد از اینکه عقد کردیم و مهدی را بهتر شناختم، یک دل نه صد دل و از عمق جان عاشقش شـدم و نزدیک‌ترین رفیق و همراه زندگی‌ام شد. حتی یک روز دوری از او جهانم را تیره و کامم را تلخ می‌کرد. برای همین خیلی اصرار می‌کردم که از منطقه برگردد و در پادگان خدمت کند. چند سالی را در پادگان ماند، اما از آنجا کـه برای خدمت در مناطق عملیاتی بسـیار کاربلد و استاد بود، فرمانده پادگان دوباره او را به منطقه منتقل کرد.

مسئولیت‌شان در محل کارشان چه بود؟

ایشان فرمانده گردان در منطقه و به عنوان افسر میدان تیر هم خیلی باتجربه و کاربلد بودند. چندین بار هم به عنوان افسر نمونه انتخاب و جهت تقدیر و تشکر به تهران دعوت شـدند. چون رشـته تحصیلی مهدی در دوران دبیرسـتان ریاضی فیزیک و مدرک کارشناسی‌شـان مهندسی سیستم در دانشکده افسری ارتش بود، همان سال ۱۳۸۴ وارد دانشکده افسری ارتش شدند و پس از چهار سال تلاش و تحصیل در رشته مهندسی سیستم در سال ۱۳۸۸ با مدرک کارشناسی فارغ‌التحصیل شد و با رسته پیاده به ارتش جمهوری اسلامی ایران پیوست. آقامهدی خدمت در تیـپ ۷۱ پیاده مکانیـزه پادگان ابوذر، در منطقه نظامی و حسـاس گرده‌نو را پذیرفت و با روحیه‌ای خسـتگی‌ناپذیر، نظم و انضباط مثال‌زدنی، تعهد دینی و بصیـرت نظامی، جایگاه ویـژه‌ای در دل همکاران و فرماندهان خود پیدا کرد.

> شـهید فرمانده گردان در منطقـه و به عنوان افسر میدان تیر هم خیلی باتجربه و کاربلد بود. چندین بار هم به عنوان افسـر نمونه انتخاب و جهت تقدیر و تشـکر به تهران دعوت شـد. همسرم سـال ۱۳۸۴ وارد دانشـکده افسری ارتش شـدند و پـس از چهـار سـال تلاش و تحصیل در رشته مهندسـی سیستم در سال ۱۳۸۸ با مدرک کارشناسی فارغ‌التحصیل شد

ایشان در سـال ۱۴۰۰ دوره عالی رسـته‌ای را در مرکز آموزش پیاده شیراز با موفقیت به پایان رساند. در ادامه این مسیر در سال ۱۴۰۳ به پاس لیاقت، تعهد، شجاعت و روحیه انقلابی، به عنـوان یکـی از فرماندهان نمونه نیروی زمینـی ارتش جمهوری اسـلامی ایران معرفی شـد؛ افتخاری که گواهی بر روح بلند و اندیشـه والا و نظامی‌گری حرفه‌ای ایشان بود.

از شهید چند فرزند به یادگار مانده است؟

دو فرزند پسـر به نام‌هـای محمدحسین(۱۰سـاله) و مهراد(چهار ساله).

روحیات آقا مهدی چگونه بود؟

مهدی همیشـه در کارش جـدی، دقیـق، منضبط و مسئولیت‌پذیر بود، اما همانقدر هم با محبت، خوش‌رو و خوش‌خنده و همیشه سـعی می‌کرد حق هیچ‌کس را ضایع نکند و برای رفاه سـربازانش و بهترشـدن اوضاع آنها از هیچ تلاشی مضایقه نمی‌کرد. در خانه هم دوست داشـت به لب همه لبخند بیاورد و با برادر و خواهرانش خیلی صمیمی و مهربان بود. احترام پـدر و مادرش را خیلی حفظ می‌کرد. اگر خانه بود حتماً به آنها سر می‌زد و اگر کاری داشتند که می‌توانسـت به آنها کمک کند حتماً انجام می‌داد و از انجام دادن آن کار دریغ نمی‌کرد و همه اعضای خانواده او را دوست داشتند و از کارهای او راضی بودند. وقتی به منطقه می‌رفت همیشه بچه‌ها را می‌بوسید و به من می‌گفت: «می‌دانم که مراقب بچه‌ها هستی، ولی مراقب خودت هم باش.» برای رفع دلتنگی در مواقعی که منطقه بود، من و بچه‌ها با او تماس تلفنی یا تصویری می‌گرفتیم. گاهی می‌گفت: «غصه می‌خورم که نمی‌توانم هر لحظه شـاهد رشدکردن و بزرگ‌شدن بچه‌ها باشم و کارها و حرف‌های‌شـان را ببینم.» برای همین از کارها و حتی حرف زدن و شعر خواندن بچه‌ها برایش فیلم می‌فرستادم.

از روز حادثه بگویید، چطور از شهادت آقامهدی مطلع شدید؟

از زندگی با مهدی احساس خوشـبختی می‌کردم، اما حیف که دوام خوشـبختی من فقط ۱۲ سـال به طول انجامید. جنگ همچون زلزله‌ای ویرانگر، بنای آشـیانه پر مهر ما را برهـم زد و داغـی ابدی بر دلم گذاشـت. ۳۱خرداد۱۴۰۴ بدترین روز زندگی من شد. صبح آن روز با مهدی تماس گرفتم، اما می‌ترسـیدم از اوضاع خیلی بپرسم. فقط می‌گفتم هر لحظه از خودت به من خبر بده. همین که می‌دانستم سلامت است، برایم کافی بود. البته چندین شب بود که تا صبح در منطقه مرزداری می‌کرد و نمی‌خوابید. آن روز هم چون می‌دانستم، خسته است خیلی با او تماس نگرفتم. فقط ساعت یک ظهر پیام داد و احوالپرسی کرد. به او گفتم خیلی نگرانت هستم. گفت: «اصلا نگران نباش و توکلت به خدا باشد، مراقب خودتان باشید و خانه پدرت بمانید تا خودم برگردم.» قرار بود روز بعد خانه باشد فقط یک روز از نوبت ماندن در منطقه‌اش باقیمانده بود. به ایشـان تلفنی گفتم: «چشم به راهت هستیم» و با هم خداحافظی کردیم تا استراحت کند، اما نمی‌دانستم که چه اتفاقی در کمین مهدی است. شاید ساعت دو و ربع بود که این اتفاق افتاد. من خبر نداشتم. فقط چند نفر از فامیل‌ها به من زنگ زدند و احوالپرسی کردند. دلشوره گرفتم و فوراً سراغ مهدی را گرفتم یکی از بستگان گفت، مهدی زخمی شده است. نفهمیدم چطور شماره مهدی را گرفتم و منتظر شنیدن صدای مهربانش شدم که اسمم را صدا بزند، اما یک صدای غریبه از پشت خط به من گفت: «خانم، مهدی زخمی شـده و ایشان را به بیمارستان قصرشـیرین بردند، بروید آنجا.» خدا می‌داند چی کشـیدم تا به بیمارسـتان رسیدیم، همه می‌دانستند چی شده، فقط خودمان خبر نداشتیم چه اتفاقی افتاده است.

شهید مهدی شریفی

> وقتی به بیمارستان رسیدم به خودم گفتم الان مهـدی روی تخت، منتظر من اسـت که دیدم پدرم در حیاط با دو دسـتش به سرش کوبید. همانجا فهمیدم چه شده است، اما نمی‌خواستم باور کنم. فقط داد می‌زدم که می‌خواهم مهدی‌ام را ببینم. به زور رفتم و او را دیدم. مهدی خوابیده بود فقط یک زخم عمیق روی پیشانی‌اش دیدم

وقتی به بیمارستان رسیدم به خودم گفتم الان مهدی روی تخت، منتظر من است که دیدم پدرم در حیاط با دو دستش به سرش کوبید. همانجا فهمیدم چه شده است، اما نمی‌خواستم باور کنم. فقط داد می‌زدم که می‌خواهم مهدی‌ام را ببینـم، به زور رفتـم و او را دیـدم. مهدی خوابیده بود فقط یک زخم عمیق روی پیشانی قشنگش دیدم. گفتم چرا دکتر بالای سـرش نیسـت؟ چرا هیچ کاری نمی‌کنید؟ به زور من را بیرون آوردند. پسر کوچکم هم همراهم بود و مدام گریه می‌کرد. به خاطر او مجبور شدم بیرون بیایم. روز بعد پیکر پاک شهید عزیزم را در گلزار شهدای بخش قلعه شاهین به خاک سپردیم.

ما در شهر سرپل‌ذهاب ساکن هسـتیم. همیشه وقتی همسرم به منطقه می‌رفت، او را از زیر قرآن رد می‌کردم و برایش آیت‌الکرسـی می‌خواندم و صدقه می‌گذاشتم. بزرگ‌ترین ترسـم این بود که نکند یـک روز مهدی را نداشته باشم. از خدا می‌خواستم حتی شده یک دقیقه من را زودتر از مهدی پیش خودش ببرد؛ غافل از اینکه تقدیر ما جور دیگری رقم خورده بود.

آخرین باری که مرخصی آمد، قبل از رفتن یک سـری مطالب را به من گفت و حتی در حرف‌هایش اسم شهادت را آورد. از حرفش ناراحت شدم و به او گفتم: «دیگر حق نداری اینجوری حرف بزنی.» مهدی همیشه می‌گفت: «برایم دعا می‌کنی؟ من می‌گفتم چـه دعایی؟... برای سـلامتی‌ات و اینکه هر چی می‌خواهی خدا بهت بدهد و سایه‌ات روی سـر خودم و بچه‌ها باشـد» اما مهدی با تعجب می‌گفت: «همیـن»؟ من هم می‌گفتم: «عاقبت بخیر بشـی» اما نمی‌دانستم که قرار اسـت با شهادت عاقبت‌بخیر بشود!»

مهدی در طی جنگ رژیم غاصب صهیونیستی و در روز ۳۱ خرداد ۱۴۰۴ در منطقه عملیاتی نفت شهر و هنگامی که با چند تن دیگر از همرزمانش از جمله فرمانده پادگان ابوذر مشغول بازدید از لانچری که مورد اصابت پهپادهای رژیم صهیونی قرار گرفته بود به فیض شهادت نائل آمد و در اثـر برخورد پهپاد حامل موشـک بـه پیکر پاک و مقدسش جان به جان آفرین تسلیم کرد.

خاطره خاصی از شهید دارید که عنوان کنید؟

یکی از خاطراتی که خودم شـاهد آن بودم و همچنین سربازان شهید بعد از شـهادتش برای ما تعریف کردند، این بود که آقا مهدی در اوایل خدمتش فرمانده منطقه سومار بود و زمانی که در تابستان در آن منطقه خدمت می‌کرد، هوا بسـیار گرم بـود. یکی از آسایشـگاه‌های سربازان آن منطقه کولر و وسـیله خنک‌کننده نداشت و مهدی با تلاشی که داشـت دنبال وسیله خنک‌کننده برای سربازان آن آسایشگاه بود. حتی موقعی که من هم تماس می‌گرفتم و احوال‌شان را می‌پرسیدم که اوضاع خوبه اسـت؟ چیزی کم ندارید؟ ایشـان دغدغه همین مسئله را داشت. برای استراحت سربازان آنها را به اتاق کاری خودش می‌آورد تا خنک شوند و موقع استراحت اذیت نشـوند. تا اینکه بتواند در اسـرع وقت کولر برای آنها فراهم کند. دوسـتانش تعریف می‌کردند آقامهدی عادت داشـت خوراکی‌هایی که همراه خـود به منطقه می‌آورد تنهایی نخورد و بین دوستان و سربازان تعارف و پخش کند.

خاطره بعدی که یادم هسـت زمانی کـه بچه‌ها به دنیا آمدند آقا مهدی برای انتخاب اسم بچه‌ها به من می‌گفت: «چون خودت زحمت به دنیا آمـدن بچه‌ها را متحمل می‌شوی و آنها را بزرگ می‌کنی، حق انتخاب اسم بچه‌ها با شماست.»

من اسـم «محمد حسـین» را برای فرزند اولم انتخاب کردم که آقامهدی هم خوشـش آمد و پسـندید. برای فرزند دومم به آقامهدی گفتم اسـم فرزنـد اول را من انتخاب کردم، اسـم فرزند دوم را شـما انتخاب کنید. ایشان گفت: «حتماً اسمی را که شما انتخاب می‌کنید من دوست دارم» و دوباره به من واگذار کرد. باید بگویم خیلی سلیقه‌های‌مان شبیه به هم بود و من اسم «مهراد» را انتخاب کردم و ایشـان هم پذیرفـت. آقا مهدی یک خصوصیت خوبی که داشـت در هر کاری مشورت را با دیگران لازم می‌دانست و در انجام کارهایش هم بسیار احترام برای دیگران قائل بود.

به عنوان کلام آخر چه صحبتی برای خوانندگان صفحه «ایثار و مقاومت» دارید؟

همسرم و هزاران جوان و رزمنده ایرانی دیگر جان خود را برای اسلام فدا کردند تا ایران عزیزمان همیشه سربلند و پایدار بماند و بچه‌های میهن‌مان بتوانند در آرامش و سلامتی زندگی کنند. مهدی هم با خدا معامله کرد. از خدا می‌خواهم جایش وسط بهشت باشد و همانطور که در قرآن می‌خوانیم شهدا زنده‌اند و از پروردگارشان روزی می‌گیرند، جایگاه مهدی نیز همانطور باشد.

هیچ وقت فکر نمی‌کنم که مهدی دیگـر حضور ندارد. من و پسرانم هر لحظه با خاطرات، حرف‌هایش زندگی می‌کنیم و پسـرانم را طوری تربیـت می‌کنم که باعث افتخار پدرشان شوند و امیدوارم هیچ‌کس دیگر واقعاً داغ عزیزش را نبیند، چون خیلی سخت است.

شهید شریفی به همراه فرزندش

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۵۳۵

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۴	۸					۳	
			۵	۲	۶			
							۲	۷
۹	۲	۵						
		۱					۷	۴
			۹	۶	۳			
							۴	۱
				۳	۷			
	۸	۲			۱			

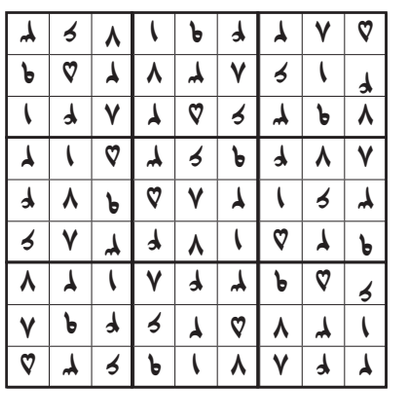

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۵۳۴

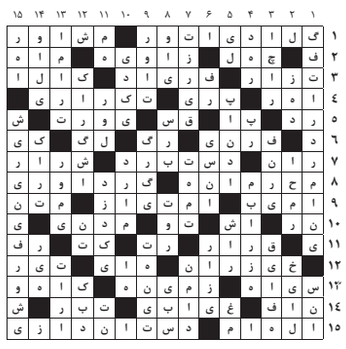

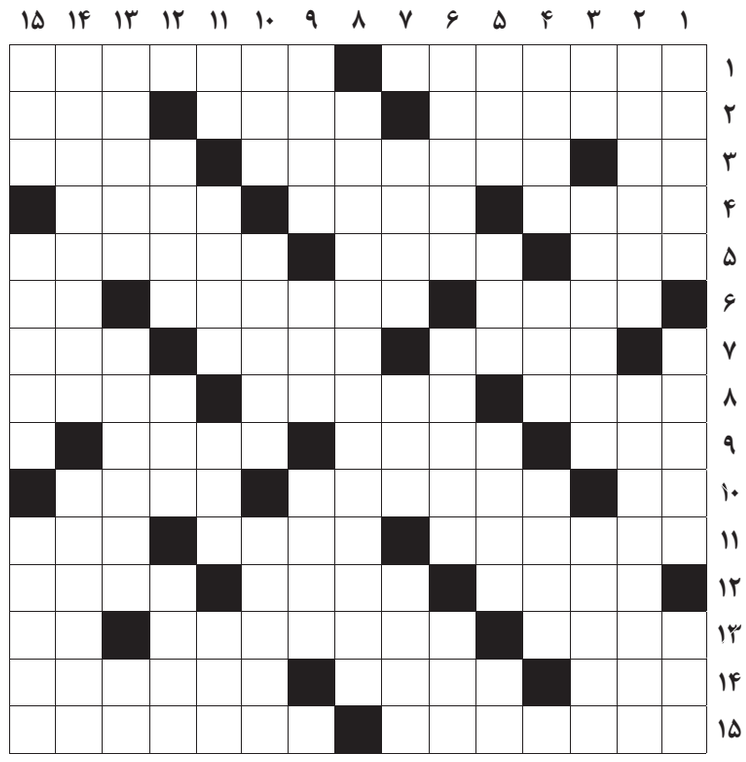

از راست به چپ

■ ۱- به‌دسـت آوردن دوباره مـواد قابل‌مصرف از مواد استفاده‌شـده- شـایع ترین بیماری روحی سـال‌های اخیر ■ ۲- عدم تعادل و ناهماهنگی حرکات بدن- سـفیه- نظرات ■ ۳- معاون فراری هیتلر- پس انداز- آب صاف و گوارا ■ ۴- استخوان نازک سرانگشتان- بدون میوه- مصون ■ ۵- ترس- کلاه‌دار- نویسنده بنام اتریشی صاحب اثر آموک ■ ۶- حنا- سرفرو بردن در آب- ناپیدا ■ ۷- نوعی یوزپلنگ- نام قدیم ویتنام- عددی سه رقمی ■ ۸- راه- عبودیت- وطن ■ ۹- نام دلون- نام قدیم تایلند- اجابت کردن ■ ۱۰- نفع ناتمام- حمل و نقل- همسایه زمین ■ ۱۱- پوشیدگی نظامی- اهل محل- دارو ■ ۱۲- تیرانداز- تابلوی اعلانات- واحد ۲۸ گرمی ■ ۱۳- نوعی کود شـیمیایی- کاشف گاز اکسیژن- آش ■ ۱۴- خرس آذری- از برادران حضرت یوسـف- همانندی ■ ۱۵- انگل معده- حکومت خودکامگی

از بالا به پایین

■ ۱- نخسـت وزیـر شـهید- گویـی؛ پنـداری- صدویـازده ■ ۲- منسـوب بـه اتسـاع- غذاخوری دانشـگاه ■ ۳- به دنیا آوردن- جاسـوس- سـدی بر روی سـفیدرود ■ ۴- آحاد- شـهری نزدیک اردبیل- باقی مانده حسـاب ■ ۵- جای پاشـنه در- بازنده شـطرنج- خانـه با عرصه مشـجر- طایفه کـم حـرف ■ ۶- بازخورد- تقسـیم‌کننده آب برای مزارع- نوع سـیبش شـیرینی خوشـمزه‌ای اسـت ■ ۷- خانه سـاحلی- خالص- ناحیه ای در شـرق آلمان ■ ۸- رمان مشـهور گابریل گارسـیا مارکز ■ ۹- دم بریـده- ظـرف آب- از پیامبران الهی ■ ۱۰- کالای بسـته بندی نشـده- گرایش و میل- التمـاس کننده ■ ۱۱- عدد شـروع بـازی- ایالتی در هند- اهل شـهر زلزله کرمـان- قوی و استوار ■ ۱۲- سیاره‌ای اسـت در آسمان ششـم- آقا و سـرور- آمدن ■ ۱۳- محوطه‌ای باسـتانی در حومه نقده- فن دفاع بدون سـلاح- ناپسـند ■ ۱۴- مرکز ثقل- دیه ■ ۱۵- موی گردن شـیر- بازگشـت تیر- اسـتاد بـه هم ریخته